

نصایح عبدالرحمن جامی

علی درویشانی^۱

شرح حال مؤلف

نورالدین ابوالبرکات عبدالرحمان بن نظام‌الدین احمد بن محمد جامی، عارف، شاعر حنفی و متخلص به جامی در ۸۱۷ هـ. ق در خرچرد جام به دنیا آمد. اصل خاندان وی از محله دشت اصفهان بود. در نوجوانی همراه پدر به هرات رفت، در آنجا ساکن شد، در زمره شاگردان میر سید شریف جرجانی و مولانا شهاب‌الدین محمد جاجرمی درآمد، در همان زمان به شاعری روی آورد و «دشتی» تخلص کرد. اما ظاهراً بعد به علت ارادت به شیخ‌الاسلام احمد جام، تخلص جامی را برگزید. وی در ضمن تحصیل، به فراگیری صرف و نحو، اصول، حدیث، تفسیر، منطق مشایی، حکمت اشراق، طبیعیات، ریاضیات و رموز تصوف پرداخت. بعد در هرات به خدمت سعدالدین کاشغری، از مشایخ بزرگ طریقت خواجگان درآمد و بعد از فوت وی، از مریدان خواجه ناصرالدین عیب‌الله احرار شد. هنگام سفر به حج نیز، در جام با خواجه محمد پارسا ملاقات کرد و سرانجام پس از سیر و سلوک، از بزرگان فرقه مذکور شد.

جامی در دوران زندگی خود دوران پادشاهی چند تن از پادشاهان تیموری چون شاهرخ، ابوالقاسم بابر، سلطان ابوسعید و سلطان حسین بایقرا را درک کرد. او با امیر علیشیر نوایی، وزیر دانش دوست و ادب پرور تیموری معاصر بود. امیر علیشیر پس از وفات جامی، کتاب *خمسة المتحیرین* را به یاد او نگاشت. جامی سفرهایی به حجاز، بغداد، دمشق و تبریز کرد و بقیه عمر را در هرات گذراند و سرانجام در سال ۸۹۷ هـ. ق در همانجا درگذشت و کنار مزار سعدالدین کاشغری به خاک سپرده شد. سلطان حسین بایقرا مراسم تشییع و سوگواری را درباره او به کمال رعایت داشت.

جامی را آخرین شاعر کلاسیک ایران دانسته‌اند. وی در فنون مختلف و علوم دین و ادب و تاریخ استاد

بود و در شعر به سعدی و حافظ توجه داشت و از نظامی نیز پیروی کرده، به تقلید او آثاری ساخته است. ذبیح الله صفا در کتاب خود، تاریخ ادبیات، او را چنین توصیف می‌کند: «این استاد بعد از بزرگ‌ترین استادان پارسی‌گوی زبان پارسی، در قرن هفتم و هشتم هجری ظهور کرد و در مقامی قریب به آنان قرار گرفت. نخستین دلیل مهارت و استادی او در سخن، بعد از استعداد خداداد و قریحه مادرزادش، که شرط اصلی در نبوغ‌های فکری، ذوقی و هنری است، احاطه او بر علوم اعم از علوم شرعی، ادبیه و عقلیه و کثرت تبحرش در عرفان و وسعت مطالعات او و دسترس داشتن به کتب و آثار اصلی و اساسی ادب است. چنان‌که از مطالعه مختصری در کیفیت تحصیلات و نوع علومی که آموخته، مدارجی که در تصوف و عرفان پیموده و از توجه به کتب و آثار وی که نشان‌دهنده وفور دانش اوست، آشکار می‌گردد. جامی زبان عربی را خوب می‌دانست و چنان‌که از اشعارش بر می‌آید، با آثار برگزیده فصحای عرب آشنایی وافی داشت. وقتی در اشعار جامی دقیق می‌شویم، ملاحظه می‌کنیم که او به رسم استادان پیش از خود، از همه اطلاعات خویش در شاعری استفاده می‌کرد و آنها را به صورت‌های متنوع در اشعار خود می‌گنجاند و به همین سبب اشعارش، خاصه مثنوی‌های او، و از آن میان مثنوی‌های عرفانی و حکمی، به شکل بارز و آشکاری تحت تأثیر اطلاعات او قرار گرفته و میدان وسیعی برای بیان مهارت‌های علمی وی گردیده است»^۲.

از جمله آثار منظوم وی می‌توان به: دیوان اشعار، در سه قسمت به نام‌های: فاتحة‌الشباب، واسطة العقد، خاتمة‌الحیات؛ هفت اورنگ» به تقلید از «خمس نظامی»، شامل: سلسله‌الذهب، سلامان و ابسال، تحفة‌الاحرار، سبحة‌الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامه اسکندری. از آثار مثنوی: نفحات‌الانس، بهارستان، لویح، اشعة‌اللمعات، تاریخ صوفیان و تحقیق مذهب آنها، نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص ابن عربی، مناسک حج منظوم، مناقب جلال‌الدین رومی و منشآت اشاره کرد^۳.

ویژگی اثر

این نسخه به شماره ۲۰۴۸ کتابخانه مجلس شورای اسلامی به نام نصایح ملا عبدالرحمن جامی است که در ۱۴ صفحه و ۹۸ بیت در وزن هزج مسدس ناقص سروده شده است.

آغاز نسخه: «این کتاب را عمه مکرمه قمرالسلطنه - حفظها الله تعالی - به نور چشمی سلطان جنید میرزا - سلمه‌الله - التفات کرده، کذا و کان ذلک فی یوم الاثنین ۲۶ جمادی الاولی ۱۳۰۱ هجری. و انا العبد العاصی فرهاد بن ولیعهد - طاب ثراه.»

در پایان کتاب نیز آمده: «این کتاب خط نستعلیق به آقای نور چشم سلطان جنید پیشکش کردم که از روی آن مشق کند، خداوند او را از چشم بد حفظ کند. شهر جمادی الاول ۱۳۰۱، قمرالسلطنه.» و در پایین آن نگاشته شده: «این نصایح ملا عبدالله [عبدالرحمن] را تراب علیه عالیه قمرالسلطنه به من علیه التفات فرمودند.»

قمرالسلطنه، از زنان خیر، فاضل و شاعر بود که در ۱۲۴۹/۱۲۵۰ هـ متولد شد. مادرش نوش‌آفرین خانم، دختر بدرخان زند بود. او پس از مرگ پدرش، با میرزا حسین خان سپهسالار ازدواج کرد. قمرالسلطنه

زبان فرانسه و ترکی استانبولی را به خوبی می‌دانست. وی دو بار به حج رفت و موقوفات بسیاری بر جای گذاشته است. از جمله نیمی از درآمد املاکش را وقف تزیین، مرمت و تکمیل بقاع متبرکه و نیم دیگر را وقف شهریه طلاب علوم دینی نمود. آئینه‌کاری تمام قسمت‌های مسجد زانه آستان قدس رضوی، ساخت تکیه دولت و تکمیل گرمابه و خانه‌های کنار تکیه دولت، وقف آنها برای تکیه از جمله آثار و عملکردهای وی بوده است. از دیگر موقوفات وی شش دانگ آبادی‌های نعمت‌آباد، از توابع تهران، و شش دانگ آبادی وشطه از توابع طالقان را می‌توان نام برد که صرف روشنایی اماکن متبرکه در عتبات عالیات می‌کرد و قسمت‌هایی را صرف طعام بینوایان می‌نمود.^۴

فرهاد میرزا قاجار ملقب به معتمدالدوله، فرزند عباس میرزا ولیعهد فتحعلی‌شاه قاجار، نویسنده، مترجم، ادیب و جغرافی‌دان بود. در جوانی همراه پدر به آذربایجان رفت و در تبریز به تحصیل علوم پرداخت. در ۱۲۵۰ هـ ق از طرف محمد شاه به تهران احضار شد و مدتی حکومت شهرهای مختلف را به عهده داشت، پس از چندی به عنوان ارتباط با انگلیسی‌ها، مورد سوءظن قرار گرفت و شاه او را به طالقان قزوین تبعید کرد تا اینکه توانست اتهاماتی را که به وی نسبت داده بودند، رد کند و دوباره عهده‌دار حکومت فارس و کردستان شود. او در اواخر عمر از خدمت دولت کناره گرفت. وی در ۱۳۰۵ هـ ق در تهران درگذشت و در کاظمین به خاک سپرده شد. از آثارش می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: *هدایة السبیل*، که سفرنامه حج اوست؛ *زنبیل*، به سبک کشکول شیخ بهایی؛ *مقام زخار و صمصام تبار*. برخی از کتاب‌های علمی او نیز عبارتند از: *جام جم در جغرافیا*، که ترجمه‌ای است از *جغرافیا ویلیام پیناک*؛ *کنز الحساب*، که شرحی فارسی است از *خلاصة الحساب* شیخ بهایی و *دیوان شعر* اشاره کرد.^۵

هرچند که علی‌اصغر حکمت در کتاب *جامی*، که به طور کامل به شرح حال و آثار جامی پرداخته، به نقل از سام میرزا در *تحفه سامی*، آثار وی را ۴۵ مجلد بزرگ و کوچک از عربی، فارسی و منظوم و منثور برمی‌شمارد،^۶ اما آثار عبدالرحمن جامی را بیش از صد اثر دانسته‌اند که کمی اغراق‌آمیز است. مهم آنکه در فهرست آثار جامی نامی از این اثر به میان نیامده است. چنان‌که از عنوان نسخه و فحوای مطالب آن پیداست، جنبه پندآموزی دارد. همچنین وزن، صنایع و نمودهای خاص موجود در این منظومه، همگی تأییدی به این نکته است که این اثر از جامی است.

جامی صرف‌نظر از ذکر مطالبی چون علم‌آموزی و ارزش انجام این کار، به توصیف کتاب و اهمیت آن نیز پرداخته است. همچنین نظر منفی نسبت به مقوله ازدواج ارائه کرده است.

در باب برخی از ویژگی‌های ادبی و زبانی این اثر باید به نکات زیر اشاره داشت:

۱. ترکیبات عربی و ملمع‌گویی

از آن حضرت که فیاض وجود است
 دهشان قرض و مستان نیم حبه
 خطاب جمله «وفوا بالعقود» است
 «فان القرض، مقرض المحبه»

استفاده از ضرب‌المثل

بُیر ز اغیار و یار غار خود باش
در آزار وی انگشتان نکن مُشت

وگرنه روی در دیوار خود باش
ز خوان هر کسی کالایی انگشت

ایهام

بتاب از راحتِ پشت و شکم، روی

به خوش‌پوشی و خوش‌خواری، مکن خوی

۴. استفاده بسیار از ترکیب‌ها و فعل‌های مرکب

مساز از وام دار، ایشان گرانبار
به کوی نیک نامی، رهبر تو

به بخشش باش از ایشان باربردار
به کار نیک کردن، یاور تو

۵. استفاده از ترکیبات اضافی و وصفی

به هرکاری تو دانایی، خموشی
به قیمت هر ورق زان یک طبق دُر
دو صد گل پیرهن، در وی مقیم است
ز چهل‌آباد نادانان به در شو

ندیمی مغزدار، پوست‌پوشی
درونش همچو غنچه از ورق پُر
عماری کرده از رنگین ادیم است
نخست از کسب و دانش بهره‌ور شو

۶. تضاد و مطابقه

که تا گنج گهر گردی، صدف‌وار

به تلخی شاد زی، زین بحر خونخوار

۷. تشبیه

که آخر بند بر پایت نهی شهد
فروغ صبح دانایی، کتابست
کشندت پوست از سر، سگ‌نهادان

به شیرینی مکن همچون مگس جهد
انیس کنج تنهایی، کتابست
چو روبه گر شوی از بزم، شادان

۸. تشخیص (انسان‌انگاری)

چه حاصل زانکه آتش راست فرزند
به هرکاری تو دانایی، خموشی
هزاران گوهر معنی، نمایند

چو دود از روشنی نبود نشانمند
ندیمی مغزدار، پوست‌پوشی
به تقریر لطافت، لب گشایند

نصایح ملاً عبدالرحمان جامی

نگهدار تو باد از بد، خداوند
که وقت حاجت آن را کاربندی

تولاک الله ای فرزانه فرزند
ز هر پندت ده‌دان بهره‌مندی

تو را اقبال می‌آید، مرا رفت
ملول از سال و ماه و هفته خویشت
گلی کافزون ز خار آید، نیاید
زمام اختیار از دست رفته‌ست
به فرق از تاج دولت، سایه داری
به سر باران جودی، بارد آخر
ز جهل‌آباد نادانان، به در شو
که نادان، مرده و داناست، زنده
کجا با مردگان هم‌خانگی کرد
که علم آمد فراوان، عمر کوتاه
به علمی رو، کز آنت نیست چاره
مس خود را نکرده در سارا
رسد آن راه، مطرز کن به اخلاص
به ذوق پخته کاران، خام‌کاری‌ست
چو حلوا خام باشد، علت آرد
که باشد صد خطر ز اخلاص در راه
بتاب از راحت پشت و شکم، روی
گر افتد بر خشن‌پوشی قرار
ندارد میل زینت، هر که مرد است
کشدت پوست از سر، سگ‌نهادان
که آخر بند، بر پابت نهد شهد
که تا گنج گهر گردی، صدف‌وار
در آزار وی انگشتان نکن مش
نمکدان را منه انگشت بر حرف
منه بر تنگنای مدخلی، پای
«فان القرض، مقرض المحبه»
مساز از وام داریشان، گرانبار

مرا هفتاد شد سال و تو را هفت
پرشانم ز عمر رفته خویشت
ز من کشتی که کار آید، نیاید
چه سود اکنون که کار از دست رفته‌ست
تو جهدی کن که در کف مایه‌داری
بکن کاری که سودی دارد آخر
نخست از کسب و دانش، بهره‌ور شو
بود معلوم هر آزاد و بنده
کسی کو دعوی فرزاندگی کرد
ولیکن پای دانش نه در این راه
نیابد هیچ‌کس، عمر دوباره
چه حاصل زانکه دانی کیمیا را
ز توفیق عمل، چون خلعت خاص
عمل کز معنی اخلاص، عاری‌ست
ز کار خام، کس سودی ندارد
چو اخلاص آوری، می‌باش آگاه
به خوش‌پوشی و خوش‌خواری، مکن خوی
بود زافات چون قنفذ^۲ حصار
غرض از جامه، رفع حر و برد است
چو روبه‌گر شوی از بزم، شادان
به شیرینی مکن همچون مگس جهد
به تلخی شاد زی، زین بحر خونخوار
ز خوان هرکسی کالایی انگشت
نمک را چون کنی در خورد خود، صرف
به احسان بر احب، دست بگشای
بدهشان قرض و مستان نیم حبه
به بخشش باش از ایشان، باربردار

چنان‌زن، لیک در بخششگری گام
برای دوستان، جان را فدا کن
که باشد دوست، آن یار خدایی
کشد بار تو چون گردی گرانبار
ز ناخوش کارها، گیرد خوش دست
ز آرایش چو گردد دستگیرت
به کار نیک کردن، یاور تو
چنین یاری که یابی، یار او شو!
وگر نه روی در دیوار خود باش
ز غم‌های زمانه، شاد بنشین
فراوان شغل‌ها را اندکی کن
اگر باشد شب تاریک، اگر روز
وگر ناید تو را این دولت از دست
بکن زین کارخانه، با کتب، روی
انیس کنج تنهایی، کتاب‌ست
ز دانایان بود این نکته مشهور
بود بی‌مزد و منت اوستادی
ندیمی مغزدار، پوست‌پوشی
درونش همچو غنچه از ورق پُر
عماری کرده از رنگین‌ادیم است
همه مشکین‌عذاران، توی بر توی
ز یکرنگی همه، هم‌روی و هم‌پشت
به تقریر لطافت، لب گشایند
گهی اسرار قرآن بازگویند
گهی باشند چون صافی‌درونان
گهی آرند در طی عبارت
گهت از رفتگان، تاریخ خوانند

که بر گردن نیاید، بارت از وام
ولیکن دوست از دشمن، جدا کن
دلش روشن، به نور آشنایی
کند کار تو چون گردی زیانکار
کند ز آب نصیحت، آتشت پست
برآرد پاک، چون موی از خمیرت
به کوی نیک‌نامی، رهبر تو
اسیر حلقه فتراک او شو!
بپر زاغیاری و یار غار خود باش
ز اندوه جهان، آزاد بنشین
ز عالم روی شغل اندر یکی کن
به هر وقتی که باشد، دل در او دوز
نشاید عار بیکاری، به خود بست
خیال خویش را ده با کتب، خوی
فروغ صبح دانایی، کتاب‌ست
که دانش در کتب، داناست در گور
ز دانش بخشدت، هر دم گشادی
به هر کاری تو دانایی، خموشی
به قیمت هر ورق زان یک‌طبق دُر
دو صد گل پیرهن، در وی مقیم است
ز بس رقت نهاده روی بر روی
گر ایشان را زند بر لب کس انگشت
هزاران گوهر معنی، نمایند
گه از قول پیمبر راز گویند
به انوار حقایق، رهنمونان
به حکمت‌های یونانی، اشارت
گه از آینده، اخبارت رسانند

به جیب عقل، گوهرهای اسرار
مکن از مقصد اصلی، فراموش
مکن خالی از آن باری تک و پوی
نخست از خیر و شر آن بیندیش
دگر مشکل توان آوردنش، باز
زبان بگشای، در شرح معارف
چه حاصل زان، چو دل تاریک باشد
که باشد کار خامان، خام کاری
به خامی، میوه از باغت فشانند
بماند تا قیامت، نارسیده
به جز در دست پیرِ پیرپرور
به دست آید تو را گنج سعادت
مده نقد تجرد را ز کف، مُفت
به از همخوابگی با حور کردن
به از پهلوی زن، بر بستر نرم
به میدان خطاکاری زند گام
که نتواند دگر، جنبیدن از جای
صلاح نفس جوی اول، نه خوبی
همین گلگونه رویش از کفافست
که از نامحرمش، مستور دارد
از آن آتش، بسان دود بگریز
از آن می گیر بهره، لیکن از دور
ز نور زندگی، تاریک مانی
که عزل و نصب را گردی نشانه
که گیرد دیگری دستت، که: برخیز!
که از هر منصبی، بی منصبی به
تواضع کن به هر کس، پیشه خویش

گهی ریزند، از دریای اشعار
به هریک زین مقاصد، چون نهی گوش
گرت نبود به کَلّی سوی آن روی
بر از دل چو بگشایی لب خویش
چو آید از قفس، مرغی به پرواز
درونی تیره، از میل زخارف^۸
معارف، گر چو مو، باریک باشد
مکن با صوفیان خام، یاری
طریق پخته کاری را ندانند
ز اصل خویش، آن میوه بریده
منه دست تهی از سیم و از زر
چو در دستش نهی، دست ارادت
چو عیسی تا توانی خفت، بی جفت
ز دیده خواب راحت، دور کردن
به گلخن، پشت بر خاکستر گرم
اگر ترسی که ناگه نفس خودکام
ز زن کردن، بنه بندیش بر پای
بدین نیت، در هر زن که کوبی
زنی کش سرخ رویی، از عفافست
در آن حله، جمال حور دارد
بود قرب سلاطین، آتش تیز
چو آتش بفروزد، مشعل نور
از آن ترسم که چون نزدیک رانی
منه پا، منصبی را در میانه
از آسودن در آن مسند پرهیز
ز منصب، روی در بی منصبی نه
ز نخوت پاک کن، اندیشه خویش

چو خوشه، خویش را از سرکشی پاس
چو خود را دانه بر خاک افکند خوار
طلب می‌کن به صدر ارجمندی
عدو را بین که چون از بخت فیروز
مکن وعده، اگر کردی، وفا کن
از آن حضرت که فی‌أض وجود است
چو نادانان، نه در بند پدر باش
چو دود از روشنی نبود نشانمند
مکن یادش به جز در خلوت خاص
چو پندی بشنوی از پندفرما
نه چون نادان ز یک گوشش در آری
نروید بی‌درنگی دانه در خاک
نباشد این مثل پوشیده بر کس
چو دریای خزر جنبش نماید
همان به کاندیرین دیر مجازی

ندارد سر نهد از ضربت داس
ز خاکش مرغ بردارد به منقار
به تعظیم بلندان، سربلندی
شد از تقدیم صقر، افزونی اندوز
طریق بی وفایی را رها کن
خطاب جمله «وفوا بالعقود» است
پدر بگذار و فرزند هنر باش
چه حاصل زانکه آتش راست فرزند
که سازی شادش از تکبیر اخلاص
چو دانا بایدهش در جان دهی جا
ز دیگر گوش، بیرونش گذاری
ندانند قطره، قدر گوهر پاک
که گر در خانه کس، حرفی بود بس
ز بانگ غوک بی سامان، چه زاید
کند فضل خدایت کارسازی

پی‌نوشت‌ها:

۱. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی؛ پژوهشگر بنیاد پژوهش‌های اسلامی.
۲. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، فردوس، ۱۳۷۲ش، چاپ هشتم، ج ۴، ص ۳۶۰-۳۶۱.
۳. بنگرید به: آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ، آتشکده آذر، تصحیح حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ش، ج ۱، ص ۲۹۴-۳۷۵، زرین‌کوب، عبدالحسین، با کاروان حله، تهران، علمی، ۱۳۷۲ش، ص ۲۸۷-۲۹۴؛ صفا، همان، ج ۴، ص ۳۴۷-۳۶۸؛ گلچین معانی، احمد، تاریخ تذکره‌های فارسی، تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۶۳ش، ج ۱، ص ۶۶۷، ۲۳۱، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۶، ۸۰۰؛ مصاحب، غلامحسین، دایرة‌المعارف فارسی، تهران، فرانکلین، ۱۳۴۵-۱۳۷۴ش، ج ۱، ص ۷۲۲؛ زرین‌کوب، عبدالحسین، دنباله جستجو در تصوف، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ش، ص ۱۵۳-۱۵۷؛ حکمت، علی اصغر، جامی متضمن تحقیقات در تاریخ احوال و آثار منظوم و منثور خاتم الشعرا نورالدین جامی، تهران، توس، ۱۳۶۳؛ هدایت، رضاقلیخان، ریاض‌العارفین، به سعی و اهتمام ملا محمود خوانساری، تهران، دارالطباعة دولتی، ۱۳۰۵ش، ص ۵۰-۵۳؛ بهار، محمدتقی، سبک‌شناسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷ش، ج ۳، ص ۳۱۶، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۳۰۰؛ خیامپور (تاهباززاده)، عبدالرسول، فرهنگ سخنوران، طلایه، ۱۳۷۲ش، ص ۲۰۴-۲۰۵

- جامی، نورالدین عبدالرحمن بن احمد، *نفحات الانس من حضرات القدس*، تصحیح محمود عابدی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۳ش، مقدمه.
۴. اعتماد السلطنه، محمدحسن خان، *خیرات حسان*، تهران: چاپ سنگی، ۱۳۰۹ش، ج ۴، ص ۶۹، عضدالدوله، سلطان احمد میرزا، *تاریخ عضدی*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، نشر بابک، ۱۳۵۵ش، ص ۳۲۲، ۳۱۴، ۲۴۳، ۳۶، محلاتی، شیخ ذبیح الله، *ریاحین الشریعه*، تهران، دارالکتب الاسلامیه، بی تا، ج ۵، ص ۶۲-۶۳، مشیر سلیمی، علی اکبر، *زنان سخنور*، تهران، علمی، ۱۳۳۵ش، ج ۲، ص ۶۲
۵. آریانپور، یحیی، *از صبا تا نیما*، تهران، زوآر، چاپ پنجم، ج ۱، ص ۱۵۶-۱۶۵؛ دیوان بیگی شیرازی، سید احمد، *حدیقه الشعراء*، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، زرین، ۱۳۶۴ش، ص ۱۳۴۸-۱۳۵۹؛ تهرانی، آقابزرگ، *الذریعه الی تصانیف الشیعه*، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۴۰۸ق، ج ۵، ص ۲۴؛ ج ۹، ص ۸۲۸-۸۲۹؛ ج ۱۶، ص ۱۹۷ و ج ۱۷، ص ۱۷۱؛ دهخدا، علی اکبر، *لغت نامه*، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، تهران (ذیل فرهاد میرزا) و هدایت، رضاقلیخان، *مجمع الفصحا*، به سعی و اهتمام مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰ش، چاپ دوم، ج ۱، ص ۱۰۶-۹۵.
۶. جامی، همان، ص ۱۶۱
۷. موش؛ جوجه تیغی (لغت نامه دهخدا) که می تواند اشاره به ضرر و زیان موش به دیوار و حصارها و دژها باشد.
۸. جمع زخرف، آرایشها و لذا یذ دنیا؛ آنچه که عمارت یا هر چیز دیگر را بدان بیاریند. (لغت نامه دهخدا)
۹. چرخ، هر مرغ شکاری همچون باز و شاهین، باشق (باشه) (لغت نامه دهخدا)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی